

## ولی . . . .

آنگاه که خانه آمدیم  
حضور پنجره های باز  
و آفتاب تابیده ی میان اطاق  
و گل نقش های قالی  
که برقص با نور دل خوش داشته بودند  
زیبا بود .

ولی . . .

کلام در دهانم گم بود  
می دانید  
گم ،  
مثل انگشتری که لیز خورده باشد از انگشتری  
و رفته باشد به ته اقیانوسی .

ولی . . .

پدر خود را سر داد  
زانو در بغل گرفت و تکیه اش را داد به دیوار  
و سر در میانه ی دو زانو پنهان داشت .

ولی . . .

مادر چادر مشکی از سر رها کرد  
و جانمازش را که در طاقچه بود لوله کرد و  
سر بر آن نهاد ،  
شاید که خوابی در چشم فرو کند .

ولی . . .

خواهر کنار حوض آب رفت  
تا شایدش صافی آب  
نشاطی آورد او را .

ولی . . .

کلام در دهانم بود  
و توانم نبود .

تصویر گل نقش های قالی  
و حضور آفتاب در میان اطاق  
زیبا بود .

ولی . . .

غمی بود که با تمامی سیاهی اش  
بر روی تمامی ما سایه داشت .  
بر روی تمامی بودن های ما .

ولی . .

دیوار خانه داد می زد ،  
پنجره ها با غژ غژ خود ،  
خشم آشکار می کردند ،  
سنگفرش های کف حیاط  
هی بالا و پائین می شدند ،  
و درخت نارون برگ می ریخت .

ولی . . .

کلام در دهانم بود  
و زبان خشک و بی نم من  
با آن سر دعوا داشت .

ولی . . .

شیطان آسوده نشسته  
و کار را به دوستان زمینی واگذار کرده .  
(چه نیکو اندیشه ای !!)

ولی . . .

جنازه ها را گزمه ها از چشم شاهدان  
دور می کردند .  
و رفتگران خونِ ماسیده را به آب  
می دادند .

ولی . . .

خدا داشت سر برتری عیسا بر موسا  
و یا موسا بر عیسا ،  
و یا محمد بر حسین  
شیر یا خط می کرد .

ولی . . .

و گزمه ها بکارشان با جنازه ها ادامه می دادند .  
و خدا داشت شیر یا خط می کرد .

و من داشتم به مسخرگی زنده بودنم می خندیدم  
و گزمه ها  
و خدا  
بکارشان مشغول

و من بودم

و افزونی جنازها  
و دوستان زمینی شیطان .

ولی .....

کلام در دهانم بود  
اما گم بود .

رضا بایگان - هشتم دیماه ۸۸ المان reza@baygan.net